

# بررسی قرائت‌ها

از گفتمان

وحدت حوزه و دانشگاه

در معیار رویکردی تمدنی



عباس حیدری پوری

## درآمد

سخن از تمدن نوین اسلامی در کشور و دیدگاه آن در جهان اسلام، تا اندازه قابل توجهی رواج یافته است. مسئله این است که اگر تمدن را به مثابه یک فرایند و سیورورت و نه صرف یک موقف موکول شده به آینده در نظر بگیریم، آنچه حرکت بر مدار چنین امری را تضمین می‌کند بهره‌مندی از «رویکرد تمدنی» در بررسی مسائل متعدد جامعه است. یکی از انواع اموری که وجودش در ساختمان تمدنی-هر تمدنی-مورد اجماع تمدن‌پژوهان است، علم و دانش است. امری که البته در ارتکاز عمومی از تمدن هم هویداست.

اتخاذ کرده باشند، از «علم» به عنوان بخشی از تمدن یاد کرده‌اند.

در تعاریفی که بر پایه نسبت‌سنجی میان فرهنگ و تمدن شکل گرفته‌اند، می‌توان ردپای آشکار و روشنی از نسبت علم و تمدن یافت. در برخی از این تعاریف-مانند آنچه که در نوشتار تایلور، یاگی روشه دیده می‌شود- فرهنگ، همان تمدن دانسته شده است. به این اعتبار از آن رو که مصادیق علم و فرهنگ در یک تمدن دست‌کم رابطه عموم و خصوص من وجه دارند؛ بنابراین حداقل برخی علوم- که به سطح فرهنگی رسیده باشند- بی‌گمان در ساخت تمدنی حضور دارد.

از این ساده‌تر تعاریفی است که تمدن یا فرهنگ را مساوی تمام دست‌آوردهای بشری می‌گیرد؛ بنابراین علم نیز به عنوان یک دست‌آورد بشری جزو تمدن است و در برابر، تعاریفی که فرهنگ و تمدن غیر از هم دانسته شده‌اند، باز هم امکان رهگیری و یافت علم در تمدن وجود دارد.

از آن جا که نقطه تأکید بیشتر تعاریف مبتنی بر تمایزبخشی میان فرهنگ و تمدن، متکی بر تلقی فرهنگ به عنوان امر نرم و باطنی و تمدن به عنوان امر سخت و ظهور و ظاهر فرهنگ یا روح آن است، می‌توان با همین معیار به واریسی موضوع نشست. از این دیدگاه علم به حیث محتوای خود

مسئله این نوشتار پیگیری این موضوع است که گفتمان وحدت حوزه و دانشگاه که به طور عمده در سال‌های پس از انقلاب دنبال شده تا چه اندازه بارویکرد تمدنی به مسئله دانش همسو و هماهنگ بوده است. این بررسی نه از هر سمت و سویی؛ بلکه با تمرکز بر حیثیت نهادی علم انجام خواهد پذیرفت.

مراحل بررسی و عمده مدعیات پیش گفته به این شرح است:

۱. علم، پدیده‌ای تمدنی است؛
  ۲. علم، یک نهاد تمدنی است؛
  ۳. وضع نهادی، وضع وحدانی و بی‌رقیب است؛
  ۴. حوزه و دانشگاه هر یک به تنهایی نمی‌توانند، نهاد مطلوب تمدن نوین اسلامی باشند؛ بلکه تمدن نوین اسلامی، نیازمند نهاد علمی تراز خود می‌باشد که بر پایه هر دو نهاد علمی حوزه و دانشگاه قرار دارد؛ از این رو وحدت در همین سطح باید قرائت شود.
- تفصیل مناسب این جایگاه شامل:

## ۱. علم، پدیده‌ای تمدنی

شمار قابل توجهی از تمدن‌پژوهان؛ صرف‌نظر از این که در تعریف تمدن رویکرد ذکر سازه‌ها، مؤلفه‌ها یا معیارهای تمدنی را

از این ساده‌تر تعاریفی است که تمدن یا فرهنگ را مساوی تمام دست‌آوردهای بشری می‌گیرد؛ بنابراین علم نیز به عنوان یک دست‌آورد بشری جزو تمدن است و در برابر، تعاریفی که فرهنگ و تمدن غیر از هم دانسته شده‌اند، باز هم امکان رهگیری و یافت علم در تمدن وجود دارد.

در بخش فرهنگ و به جهت نظام‌های پیرامونی، مانند نظام آموزشی و تربیتی مرتبط یا نظام تولید و نهایی‌سازی امری به عنوان دانش، پدیده‌ای تمدنی است.

## ۲. علم، نهادی تمدنی

بُعد و خاستگاه عقلانی یک تمدن، حاوی علوم یا تغذیه‌کننده از دانش‌های عدیده‌ای است؛ ولی در عین حال پیکره و بلکه اساس تمدن‌ها، نظام‌های عینی و عملی هستند که امتداد همان خاستگاه عقلانی می‌باشند و دانش نیز برخوردار از نظام

خاص عینی خود است. آنچه نقطه اتصال عینی تمدن با علم است از قضا همین نظام دانشی است. واقعیت این است که ادبیات توصیف‌گر نظامات تمدنی منحصر در خود کلمه «نظام» نیست. تعابیری مانند «نهاد» و «ساختار» که از قضا دارای عقبه نظری جامعه‌شناسانه‌اند، نیز می‌توانند تا حد زیادی اشاره‌کننده به مدلول و مفاهیم کلمه «نظام» باشند؛ گرچه به لحاظ لغوی و اصطلاحی هم می‌توان تمایزهایی قائل شد؛ مانند این که تعبیر «نظام» مدلولی مشابه عنوان «نظام» عینیت‌یافته» دارد؛ برای این که وقتی از نظام سخن گفته می‌شود هم به اجزای آن اشاره

می‌شود و هم به ارتباط میان آن اجزاء؛ چنان که می‌توان آن را ارتباط سیستمی نامید، کارویژه و خروجی‌های مشخص، پیوسته و یگانه عرضه می‌کند و به اعتبار همین خروجی، یک سیستم یا نظام نامیده می‌شود؛ تکثری که منجر به بروندادی مشخص و همبسته شده است. در نظام، وحدت از دریچه «برونداد» و در ساخت، وحدت از دریچه «ثبات» روابط و ترتیبات دیده می‌شود؛ ولی تفاوت نگرش مبتنی بر نهاد با این دورا می‌توان بدین شکل توصیف کرد که:

نهاد برای اشاره به ثبات و پایداری همهٔ این پدیده اجتماعی است. بوریس کوئن نهاد را چنین تعریف می‌کند: «نهاد نظام سازمان‌یافته و پایداری از الگوهای اجتماعی است، که برخی رفتارهای تأییدشده و یکنواختی را در جهت برآورده ساختن نیازهای بنیادی جامعه ایجاب می‌کند». در این تعریف و با بیان ویژگی‌ها، صراحت «پایداری نهادها» اشاره می‌شود و از قضا بر این مبنا باید گفت نهادها به افراد جامعه می‌آموزند که بهترین شیوه رفتار، همان رفتار باثبات است.

نهاد در زبان‌های اروپایی (Institution) از ریشه یونانی Instituler به دست آمده که

واقعیت این است که ادبیات توصیف‌گر نظامات تمدنی منحصر در خود کلمه «نظام» نیست. تعابیری مانند «نهاد» و «ساختار» که از قضا دارای عقبه نظری جامعه‌شناسانه‌اند، نیز می‌توانند تا حد زیادی اشاره‌کننده به مدلول و مفاهیم کلمه «نظام» باشند؛ گرچه به لحاظ لغوی و اصطلاحی هم می‌توان تمایزهایی قائل شد؛ مانند این که تعبیر «نظام» مدلولی مشابه عنوان «نظام» عینیت‌یافته» دارد؛ برای این که وقتی از نظام سخن گفته می‌شود هم به اجزای آن اشاره می‌شود و هم به ارتباط میان آن اجزاء.

تلقی شود، نیز می‌توان برای پروسه تمدنی مراحل قایل شد که یکی از مراحل آن وضع ثبات، استقرار و بلوغ است؛ یعنی وضعیتی که در آن ایده تمدن از اجمال خارج شده، بسط یافته، عناصر و عوامل معارض را طرد کرده است، هماهنگی ویژه‌ای بین حیطه‌های متنوع خود آفریده است و هر حیطه‌ای در کمال هماهنگی و سازواری قرار گرفته است. به نظر می‌رسد با ادبیات فراهم شده از بررسی واژه نهاد می‌توان گفت این وضع همان وضع استقرار نهادی تمدن است.

### ۳. وضع نهادی، وضع وحدانی و بی‌رقیب

وقتی یک نیاز اجتماعی یا تمدنی در چارچوب نهادی اجتماعی (تمدنی) پاسخ می‌یابد فرض وجود نهاد هم‌عرض- نهادی که همان نیاز را در چارچوب و انضباطی دیگر برآورد- بی‌معنا است. به طور کلی چنین فرضی، فرض خلف است.

تکثرات درون‌نهادی را نباید انکار کرد؛ ولی پذیرش این تکثرات هم نباید تا آنجا پیش رود که اطلاق عنوان نهاد بر مجموعه‌ای متعارض، متناقض و برخورداری از مبانی و بناهای متکثر صرفاً یک اطلاق لفظی و اعتباری باشد؛ چنان‌که می‌توان به دو نفر موحد و کافر مشخص، اطلاق عنوان انسان کرد. کافر بینش خاص خود و موحد بینش دیگری دارد و هر دو اهداف و عملکرد متفاوتی دارند و وحدت در برخورداری از اندیشه، هدف و عمل (در اصل این امور نه مصادیق‌شان)

مفهوم آن برقرار کردن، ساختن و ثابت کردن است. به عبارت دیگر با نهاد، رویه‌ها، روال‌ها و رفتارهایی خاص در جامعه ثابت می‌شود و با این ثبات، عملاً خود نهاد را هم می‌توان امر ثابت و پایدار اجتماعی دانست. در تعریف پارسونز که بین ساخت و نهاد ارتباط برقرار شده است، می‌توان نتیجه گرفت، که «ثبات ساخت‌های اجتماعی حاصل نهادی شدن آن‌هاست».

از این دیدگاه وقتی از علم به عنوان یک نهاد تمدنی یاد شده است، به ساختی اشاره می‌شود که با ثبات خود، کارویژه برآورده ساختن نیازهای علم را در وضع پیچیده تمدنی ممکن می‌سازد. ثباتی که مرجعیت اجتماعی به شمار می‌آید؛ در واقع وجود یک نهاد برای یک نیاز به معنای تابلودار بودن و نشان‌دار بودن مسیر برآورده شدن آن است و در این وضعیت این راه شناخته شده عمده اهتمام‌ها و تلاش‌ها را در درون خود به انضباط خواهد کشید. امری که در حیطه فردی می‌توان از آن تعبیر به عادت‌های رفتاری نمود. همان امری که از دیدگاه برخی- در حیطه جمعی هم- منشأ شکل‌گیری نهادهای اجتماعی نیز هست؛ از این رو معنای «مرجعیت» به راحتی از دل مفهوم «نهاد» قابل استحصال است.

رسیدن تمدن به نهادهای متناسب با خود، تمدن را در وضع ثبات و استقرار قرار می‌دهد، حتی اگر تمدن به مثابه پروسه و نه وضعیت

باعث نمی‌شود بتوان کافر و موحد را در کنار هم قرار داد. تکثرات درون‌نهادی هم این‌گونه است؛ یعنی وحدت نهاد، مقتضی برخورداری تمام تکثرات از مبانی، اهداف و رویه‌های متحد و به هم پیوسته است. به همین خاطر اگر سخن از وجود یک نهاد اجتماعی یا تمدنی گفته می‌شود، پذیرش نهاد هم‌عرض و ناظر به نیاز واحد نمی‌تواند جایی داشته باشد، مگر این که تمدن یا جامعه در وضعیت عدم ثبات، انتقال و جایگشت فرهنگی و تمدنی باشد که



اگر وحدت یک تمدن با این همه تنوعات درونی آن حقیقی باشد، به همین میزان می‌توان گفت کلان‌ترین برش‌های درون‌تمدنی هم دارای وحدت‌اند که می‌توان آن را وحدت نهادی نامید. به بیان دیگر هر امری که مجوز اطلاق عنوان تمدن بر امور بسیاری مشتمل بر سیاست، اقتصاد، امنیت و مانند آن باشد، همان نیز مجوز اطلاق عنوان نهاد بر امور متکثر است؛ اگر در این جا وحدت واقعی فرض شود در آن جا نیز امکان فرض وحدت واقعی هست.



همزمان با یک نهاد پیشین، نهادی نوین؛ ولی با سمت و سوی متفاوت در حال تکون باشد. امری که نمی‌تواند طولانی‌مدت و دیرپا باشد؛ بلکه باید نهایتاً یکی بر دیگری غلبه یابد.

دلیل دیگر آن است که اگر پذیرفته شود تمدن «الف» با تمدن «ب» صرفاً به واسطه جغرافیا و زمان تحقق و مردمان‌شان تفاوت ندارند و تمایزی بالاتر در کار است، یکی از اموری که این مقایسه و فاصله‌گذاری را موجه می‌سازد پذیرش وحدت هر تمدن است. وگرنه مقایسه دو امر کاملاً متکثر به منزله مقایسه دو امر فرضی است که هر یک مرکب از بسیاری چیزهاست. بدین ترتیب

اگر وحدت یک تمدن با این همه تنوعات درونی آن حقیقی باشد، به همین میزان می‌توان گفت کلان‌ترین برش‌های درون‌تمدنی هم دارای وحدت‌اند که می‌توان آن را وحدت نهادی نامید. به بیان دیگر هر امری که مجوز اطلاق عنوان تمدن بر امور بسیاری مشتمل بر سیاست، اقتصاد، امنیت و مانند آن باشد، همان نیز مجوز اطلاق عنوان نهاد بر امور متکثر است؛ اگر در این جا وحدت واقعی فرض شود در آن جا نیز امکان فرض وحدت واقعی هست.

خلاصه آن که در وضع نهادی شدن برآوری نیازهای تمدنی و اجتماعی، دوگانه‌بودن نهادهای ناظر به نیاز واحد، اولاً بی‌معناست؛ ثانیاً در شرایط پایدار اجتماعی و تمدنی امکان تحقق ندارد؛ ثالثاً حکایت‌گر نوعی بحران و تنازع آن‌هم در تراز تمدنی و اجتماعی درون جامعه و تمدن است.

#### ۴. حوزه و دانشگاه کدام یک نهاد مطلوب تمدنی است؟

پیش از این که به این پرسش، پاسخ دهیم باید به مؤلفه‌ها و معیارهایی اشاره کنیم که دست‌کم با وجود آن‌ها از وضع متکثر به وضع نهادی در عرصه علم و دانش نزدیک

تمدنی نوعی گسست قایل شد. وجود چنین پیوندی باعث می‌شود که وحدت تمدنی، وحدت نهادی را، نیز به دنبال آورد. با این که می‌توان یک دور هرمنوتیکی میان نهادهای مقوم و تمدن پدیدآمده از ترکیب نهادها از حیث معاضدت و تقویت یکدیگر فرض کرد؛ ولی در این مقام نگاه کردن به خود نهاد علمی به عنوان متغیر وابسته به سایر نهادهای اجتماعی و تمدنی خطا نیست (عینی و ناظر بودن به نیازها).

۴. رسمیت و ارجاع‌پذیری بودن تمام بخش‌های علمی جامعه و نداشتن توازن در این زمینه.

گاه در جامعه‌ای ممکن است برخی از مجموعه‌هایی که جزو نهاد علم محسوب می‌شوند، به هر دلیلی چندان دیده نشده و حتی مراجعه‌ای به آن‌ها صورت نگیرد یا مراجعات به آن‌ها با لحاظ مرتبه‌ای که دارند متناسب با توقع آرمانی آن‌ها نباشد، در چنین صورتی باید گفت نهاد علم هنوز در تراز تمدنی قرار نگرفته است؛ برای این که برخوردار از وحدت متناسب نیست. بدیهی است که میزان مراجعه به اجزای یک نهاد علمی مساوی نیست؛ ولی هدف لحاظ نسبت حسب جایگاه‌هاست، نیز مراد از مراجعه، از حیث مخاطبان و متقاضیان یادگیری دانش است و هم نیازمندان و مصرف‌کنندگان؛ هم مراجعات فردی، هم مراجعات جمعی و هم مراجعات نهادی؛ افزون بر این

شویم. به طبع بدون این معیارها نمی‌توان از نهاد واحد علمی در هر تمدنی سخن گفت: ۱. حاکم بودن یک کلان نظام حساسیت‌ها از حیث تعقیب علمی برخی امور و واگذاشتن برخی دیگر و اهمیت دادن به برخی و عدم اهتمام به برخی دیگر؛ این نظام حساسیت‌های هماهنگ، خود مبتنی بر برخی بینش‌های نظری پایه و مشترک درباره ارزش زندگی در دنیا و آخرت، رتبه‌بندی موضوعات مهم در دنیا و آخرت، غایت حیات و موقف کنونی انسان و مانند آن است (نظام حساسیت واحد).

۲. هماهنگ بودن تمام تلاش‌های علمی در چارچوب یک کلان نظریه یا پارادایم ناظر به اعتبار و رتبه‌بندی انواع معرفت‌ها (شهودی، عقلی و حسی) و نسبت‌سنجی میان آن‌ها در یک جامعه برای تحقق وحدت نهادی یک مؤلفه اساسی است. در واقع اگر در جامعه‌ای دو پارادایم وجود داشته باشد عملاً باید گفت پارادایم شاملی وجود ندارد و نداشتن پارادایم شامل هم به معنای نوعی ناهماهنگی و تعویق در سرعت بسط علم متناسب با مطلوبیت‌های جامعه است (کلان پارادایم معرفتی واحد).

۳. ناظر بودن عمده تلاش‌های علمی به نیازهای حال و آینده در چارچوب فرهنگ و تمدن مستقر و پذیرفته شده جامعه؛ اگر نهاد علم جدای از فضای عینی و اجتماعی حرکت کند؛ باید بین نهاد علم و بقیه نهادهای

بر مدلولات حسی، حال و هوا و فضای غالب را خلق کرده است، حتی دانش‌های انسانی، نیز زیر سایه هیمنه نگاه علمی، مشروعیت یافته و گسترده شده‌اند. این خصوصیات در شیوه‌های پژوهشی و ارزیابی‌های علمی مؤثر افتاده است.

مهم‌تر از همه، نظام نیازهایی است که دانشگاه خود را متکفل آن‌ها می‌بیند. به‌طور کلی نیازهای دنیوی و مادی صرف‌نظر از بود یا نبود نیازهای برتر، مدار توجه نظام پژوهشی و در نتیجه تعلیمی دانشگاه است، حتی نیازهایی مانند آرامش روانی به‌تبع فروکاستن روان به امری بسیار نزدیک به عالم ماده و جازدن آن به جای روح مافوق مادی انسان، در مدار نیازهای مادی و بهبود زندگی این جهانی مورد توجه قرار می‌گیرد. در واقع نظام حساسیت‌های دانشگاه مهم‌ترین امری است که نشان می‌دهد این نهاد علمی در بافتی سکولار و بی‌توجه به دین، نضج یافته، همان مسیر را تعقیب می‌کند. به طبع در تمدنی که نگره پایه آن پیوندزدن عالم معنا با عالم ظاهر، دین با علم و جمع میان دنیا و آخرت است، چنین دانشگاهی نمی‌تواند نهاد علمی‌اش باشد. دست‌کم دو نارسایی بزرگ دانشگاه کنونی؛ یعنی نخست، ناکارآمدی در

هدف از ارجاع‌پذیری، هم‌حیث‌فاعلی و هم‌حیث‌انفعالی اجزای مختلف مشغول در عرصه علم است؛ یعنی آماده‌بودن خود محل مراجعه برای پاسخ‌گویی واقعی و شناخته‌شدن به عنوان محل پاسخ‌گویی است (ارجاع‌پذیری).

۵. پیوند وثیق و ترابط درون مجموعه‌ای در نهاد علم؛ یکی دیگر از شرایط ضروری رسیدن به موقف نهادی است. چنان‌چه دو مجموعه فعال در عرصه علم تعامل واقعی علمی نداشته باشند، شیرازه مشترکی میان این اجزاء وجود ندارد (تعاطی فعال درون نهادی)؛ بنابراین بررسی تطابق وضع دانشگاه و حوزه با این معیارها را می‌توان به شرح ذیل ارائه نمود:

دانشگاه، ویژگی‌هایی دارد که به وضوح آن را به نهادی اختصاصی برای تمدن نوین بدل نموده است و ساده‌انگاری است، اگر تصور شود بدون تصرف ماهوی در آن می‌توان این نهاد را در دل هر تمدن دیگر با اغراض و نظام‌های ارزشی و بینشی متفاوت به کار بست.

از سوی دیگر، در سیر دانش غربی که در بستر نهاد علمی نوین شکل گرفته است، جدایی علم از دین و فلسفه، جدایی روش تجربی از روش عقلی و روش دینی و تمرکز بر روش تجربی؛ بلکه معناسازی مبتنی

در واقع نظام حساسیت‌های دانشگاه مهم‌ترین امری است که نشان می‌دهد این نهاد علمی در بافتی سکولار و بی‌توجه به دین، نضج یافته، همان مسیر را تعقیب می‌کند. به طبع در تمدنی که نگره پایه آن پیوندزدن عالم معنا با عالم ظاهر، دین با علم و جمع میان دنیا و آخرت است، چنین دانشگاهی نمی‌تواند نهاد علمی‌اش باشد.



برای وصول به چنین نهاد تراز پاسخ‌گو و فعالی را رقم زده یا دست‌کم آسان‌تر کرده است. در این یادداشت؛ البته صرف بررسی گفتمان وحدت حوزه و دانشگاه به عنوان رسمی‌ترین گفتمان کشور به پویش این مسیر می‌پردازیم؛ گرچه می‌توان سویه‌های ساختاری، رسمی و قانونی را هم مورد واکاوی جداگانه قرار داد.

## ۵. مسیر طی شده با تمرکز بر گفتمان وحدت حوزه و دانشگاه در وصول به وحدت نهادی

در مقام گزارش تقریرهای مختلف از وحدت به دلیل فراوانی نظرات، حتی نوعی تقسیم‌بندی توسط موافقان و مخالفان هم صورت گرفته است؛ از این‌رو در یک تقسیم‌بندی چندگونه وحدت، شامل وحدت آرمانی (وحدت در اهداف بلند و متعالی)، وحدت ساختاری (وحدت ساختار و ابعاد آموزشی و پژوهشی)، وحدت عملیاتی (در مقام اداره کشور) یا وحدت به مثابه صرف ارتباطات فعال فرهنگی، سیاسی و اجتماعی صورت گرفته است. صاحب این تقسیم‌بندی از این میان، وحدت در آرمان‌های متعالی را ضروری و همکاری‌های دیگر را مطلوب؛ البته غیر ضروری تشخیص می‌دهند. مشکل این تصویر آن است که هیچ نگاهی به مسئله وحدت نهادی ندارد و اگر امری به نام وحدت نهادی را بشنود بیشتر آن را به وحدت ساختاری (وحدت سازمانی) تقلیل می‌دهد.

علوم انسانی متناسب با نیازهای عالم معنوی اسلام و دیگر، برآورده نساختن نیازهای بومی- چه رسد به نیازهای تمدنی- در عین همراهی و کسب رتبه‌های برتر و ارائه خدمات و پژوهش‌های بزرگ در چارچوب نیازهای تمدنی جوامع غربی به عنوان اشکالات مشترک راسخ در ذهن عمده نخبگان ایرانی؛ بلکه جهان اسلام است. این دو اشکال شاهد واضح تناسب‌نداشتن این دانشگاه با فضای تمدن مطلوب اسلامی است.

گزینه دیگر موجود در ایران اسلامی، تکیه بر حوزه‌های علمی به مثابه نهاد علمی بالفعل متناسب با تمدن نوین اسلامی است. توقعاتی که به هیچ‌روی حوزه‌های علمی در مظان پاسخ بالفعل به آن‌ها نمی‌باشد؛ برای مثال توقع برآوردن علوم انسانی اسلامی از حوزه‌ها در مقایسه با چنین توقعی از دانشگاه، منطقی‌تر می‌نماید؛ ولی وضع کنونی تولیدات غیرکاربردی و عمدتاً مبنای‌گروانه و اکتفا به بنیادسازی‌های بی‌امتداد کاربردی یا حاکمیت نگره‌های درجه دو بدون تحقق گزاره‌های درجه اول این علوم، نشان از فاصله جدی حوزه از متن نیازهای اجتماعی و تمدنی دارد.

بنابراین می‌توان گفت تمدن نوین اسلامی، نهاد علمی خود را می‌طلبد؛ از این‌رو مسئله این خواهد بود که وضع دوگانه نهادهای علمی واقعی موجود در تجربه جمهوری اسلامی ایران تا چه میزان حرکت



بنابراین وحدت در هدف، طرفداران به نام و معروفی دارد. مشکل بنیادین این تقریر با وحدت حوزه و دانشگاه آن است که آن همه کلی است که هیچ اثر عینی بر آن مترتب نمی‌شود و حتی به واقعیت تاریخی شکل‌گیری این دو نهاد متفاوت هم توجهی ندارد و با توصیه به وحدت در هدف، گمان می‌برد که می‌توان این دو نهاد با عقبه تاریخی‌شان را به شکل دقیق و خط‌کشی شده بر سر یک سفره نشانند و به هر یک سهم خاصی از سفره داد؛ در حالی که واقعیت تاریخی اکنون در عملکردها و

است و تا وقتی که وحدت در هدف راهی در میدان و بستر عینی این دو باز نکند اثری نخواهد بخشید. در واقع این وحدت به عنوان یک آرمان، آن همه کلی و دوردست است که قدرت تصرف عینی و اجتماعی ندارد.

توصیه‌گران به وحدت در هدف سعی می‌کنند وضع حاضر را حفظ و به امکان تحقق مطلوب بشارت دهند و چنین سخنی با حل مسئله فاصله بسیار دارد. یکی از این بزرگان مرحوم آیت‌الله مصباح یزدی است. ایشان چنین می‌فرمایند: «آنچه معقول است و باید تحقق پیدا کند این است که حوزه و دانشگاه

هدف واحدی را در نظر بگیرند و برای تحقق آن دوشادوش هم تلاش کنند. این وحدت با وحدتی که در میان سایر اقشار ملت مطرح است فرقی ندارد. در آن مورد، هیچ کس نمی‌گوید که مثلاً مسگرها آهنگر شوند یا آهنگرها مسگر». منشأ این تلقی آن است که یک تقسیم کامل میان نیازی که دانشگاه برآورده می‌سازد و نیازی که حوزه رفع می‌کند دیده شده است. ایشان بیان می‌کنند: «ما می‌توانیم دو بخش آموزش داشته باشیم؛ یکی آموزش علمی است که مستقیماً با دین در ارتباط است یا از دین تغذیه می‌شود یا دین را تقویت

می‌کند و در خدمت پیشرفت دین است؛ دیگر، علمی که مستقیماً با دین سر و کار ندارد؛ ولی به صورت غیرمستقیم در خدمت دین و متدینین قرار می‌گیرد؛ هم‌چنین روش تحقیق در آن دو بسیار متفاوت است. به طور کلی روش تحقیق در علوم اسلامی نقلی و تاریخی است، برخلاف روش تحقیق در علوم دانشگاهی که عمدتاً تجربی می‌باشد؛ به هر حال، این گونه تفاوت‌ها اقتضا دارد که دو نوع آموزش وجود داشته باشد و وحدت هدف، موجب ادغام آن‌ها در یکدیگر نمی‌شود». چنین سخنانی با همین غلظت تفکیکی ولو

واقعیت تاریخی شکل‌گیری این دو نهاد متفاوت هم توجهی ندارد و با توصیه به وحدت در هدف، گمان می‌برد که می‌توان این دو نهاد با عقبه تاریخی‌شان را به شکل دقیق و خط‌کشی شده بر سر یک سفره نشانند و به هر یک سهم خاصی از سفره داد؛ در حالی که واقعیت تاریخی اکنون در عملکردها و رویه‌های این دو نهاد مستقر است و تا وقتی که وحدت در هدف راهی در میدان و بستر عینی این دو باز نکند اثری نخواهد بخشید. در واقع این وحدت به عنوان یک آرمان، آن همه کلی و دوردست است که قدرت تصرف عینی و اجتماعی ندارد.

در بستری غیرمعرفتی مانند همگرایی‌های سیاسی و اجتماعی معرفی می‌کند. مشکل این تلقی از وحدت حوزه و دانشگاه آن است که هیچ توجهی به وحدت معرفتی به معنای حاکم‌شدن پارادایم کلان معرفتی در تنظیم نسبت روش‌های مختلف کسب معرفت نمی‌کند، حتی در زمینه علوم انسانی هم سخنی درباره سهم هر یک از دو نهاد دیده نمی‌شود؛ گویی دو دانشگاه یا دو حوزه علمیه یا دو پژوهشگر قرار است یافته‌های خود را با هم مبادله کنند و حال آن‌که این تصویر با واقعیت تاریخی این دو نهاد فاصله بسیار دارد؛ برای این که گفت و گوها با تکیه بر عقبه تاریخی صورت خواهد گرفت و اگر نسبت خاصی در میان نباشد، هیچ برنامه‌ای هم برای برساخت نهادی واحد؛ هرچند ناظر به علوم انسانی ارائه نشده است.

برخی دیگر از بزرگان دینی و انقلابی کشور بیان کرده‌اند که وحدت حوزه و دانشگاه را مبتنی بر ضرورت هماهنگی تکوین و تشریح و این که یک نهاد متولی نظام تکوین و دیگری متولی تشریح است و همانند نگاه اسلامی، سکولار و جداکننده تکوین و تشریح نیست. ایشان به نوعی وحدت معرفتی و حتی ضرورت شکل‌دهی محیطی علمی به نام دانشگاه اسلامی که نه حوزه

ناخواسته و پنهان تا آستانه پذیرش نگرش سکولار پیش خواهد رفت؛ چون که در این منظر از یک سو، علوم بخش دوم به مثابه ابزار صرف تصویر شده است و هیچ تأثری از ناحیه پیش‌فرض‌ها، مبانی و مبادی با عالم دینی و غیردینی ندارد؛ در نتیجه هیچ تهافتی در هیچ شرایطی بین این دو برقرار نیست. این همان تفکیک قاطعی است که تعامل را تنها به حیثیت ابزاری و کاربردی فرو می‌کاهد؛ حال آن‌که گزاره‌های بخش دوم گاه مستقیم و گاه به دلالت‌های غیرمستقیم با مفاد و مبانی دینی سرسئیزه ممکن است داشته باشند. از طرف دیگر، امروزه این امر پذیرفته است که تأثیرگذاری فرهنگ بر شکل‌گیری علم را نمی‌توان انکار کرد، اگر تا این حد بخش دوم علوم منقاد و همراه با فضای

فرهنگی است؛ پس باید قایل به بی‌تأثیری دین بر فرهنگ شد؛ افزون بر این دو سویه باید از حذف مبانی و روش عقلی در تقسیم‌بندی فوق متحیر بود که عمده محمل تعاطی و تعامل این دو بخش است؛ البته گوینده یک نقطه مشترک هم نشان می‌دهد و آن علوم انسانی است و از قضا آن را تنها نقطه مشترک گفت‌وگو و تبادل نگاه‌ها و دانش‌ها در این دو نهاد علمی می‌داند و بقیه زمینه‌های همکاری را

مشکل این تلقی از وحدت حوزه و دانشگاه آن است که هیچ توجهی به وحدت معرفتی به معنای حاکم‌شدن پارادایم کلان معرفتی در تنظیم نسبت روش‌های مختلف کسب معرفت نمی‌کند، حتی در زمینه علوم انسانی هم سخنی درباره سهم هر یک از دو نهاد دیده نمی‌شود؛ گویی دو دانشگاه یا دو حوزه علمیه یا دو پژوهشگر قرار است یافته‌های خود را با هم مبادله کنند و حال آن‌که این تصویر با واقعیت تاریخی این دو نهاد فاصله بسیار دارد.

ونه دانشگاه است، نیز رسیده‌اند و از ضرورت رسیدن به نگاه‌های جهان‌شمول (پارادایم یا کلان‌نظریه) بر حوزه‌های مختلف علوم سخن گفته‌اند. انگاره حاکم بر این تقریر؛ البته تا سطح وصول به نهاد تراز و یگانه علمی تمدن اتی اسلامی قابل پذیرش است.

تا حدی مشابه، این دیدگاه توسط مجموعه «فرهنگستان علوم اسلامی قم»، نیز عرضه شده است. نقطه آغاز و مشابهت تقریر فرهنگستان این است که رابطه حوزه و دانشگاه از سنخ رابطه علم و دین دانسته شده است و بر اساس ضرورت هماهنگی بر مدار وحی و ضرورت طراحی مدل جامع مدیریت بر محور دین، از یک تقسیم کار سخن گفته شده است؛ در عین حال ایشان بر اهمیت و محوریت «حل نیازهای اجتماعی»، نیز به عنوان محور هماهنگی در سایه وحی تأکید کرده‌اند. در نهایت با توجه به عباراتی؛ همچون «بنابر آنچه گفته شد یک سازمان به وجود می‌آید که نیازی به انحلال هیچ‌کدام از دو مجموعه حوزه و دانشگاه نیست؛ هم‌چنین هیچ‌کدام در دیگری حل و ادغام نمی‌شود؛ افزون بر این سازمان جامع‌تری داریم که در آن، هر کدام از این نهادها جایگاه خود را دارند. همان‌گونه که هماهنگی بین علوم کاربردی و پایه نظری به مفهوم کاربردی شدن علوم پایه و نظری شدن

علوم کاربردی نیست؛ بلکه به معنای هماهنگی بین آنهاست تا به صورت یک شبکه اطلاع که ناظر به امر اداره باشد در بیایند»، می‌توان این فرهنگستان را از معتقدان به وحدت معرفتی و وحدت نهادی دانست، نیز دیدگاه ایشان یکی از نزدیک‌ترین دیدگاه‌ها به وحدت نهادی- دست‌کم از حیث تأکید بر بسیاری شاخص‌های وحدت نهادی- است.

در خلال تقریرهای مختلف می‌توان سه طریق دیگر از تصویر وحدت را مشاهده کرد؛ طریق نخست، به بهانه همکاری دو مرکز علمی، تبادل تجارب اجرایی، آموزشی و ساختاری را حاصل مطلوب این همکاری می‌داند، که از جمله مصادیق آن را بهره‌مندی حوزه از ساختار و انضباط دانشگاهی و شاید در مقابل به بهره‌مندی دانشگاه از دروس اسلامی و معارفی حوزه اشاره می‌کند و طریق دیگر، ایجاد فضای همکاری فرهنگی جهت مواجهه صحیح با فرایند غربی‌شدن به منظور حفظ هویت فرهنگی- دینی جامعه را وحدت می‌داند، در نهایت طریق سوم، وحدت جهان‌بینی، روحیات و ارزش‌های حاکم بر این دو نهاد به‌عنوان معنای وحدت تعریف شده است. در خوانش نهادی این سه طریق هم باید گفت، با این‌که تقریر اول از لحاظ شکلی به ظاهر نزدیک‌ترین نگاه به قرائت نهادی است؛ ولی در واقع بیشترین

در خوش‌بینانه‌ترین حالت، گویا این انتخاب را مقتضای طبیعی و گریزناپذیر دوران گذار می‌دانند؛ از جمله کسانی که به صراحت، خوانش نهادی از وحدت دارند، چنین تقریری؛ گرچه به عنوان تقریر موقت مشاهده می‌شود؛

برای مثال رهبر انقلاب در زمان ریاست جمهوری چنین بیان داشته‌اند: «امروز چاره‌ای دیگر نداریم چون حوزه‌های علمیه خیلی از علوم دنیایی جدا شدند، یا علوم دنیایی جدا شدند، یا به تعبیر دیگر علوم مربوط به زندگی جسمی مردم و به زندگی جسمی مردم و دانشگاه‌ها به کلی از علوم دینی و الهی و اسلامی منفک شد؛ بنابراین سال‌ها طول می‌کشد و باید طول می‌کشد و باید این دو همکاری‌های مستمری با هم داشته باشند تا

زمینه به وجود آمدن یک مجتمع عظیم فراهم شود که در آن، دین و دنیای مردم هر دو تدریس شود و مردم با جهت‌گیری‌های انسانی صحیح دانش بیاموزند». این بیان به خوبی نشان می‌دهد که هم خوانشی نهادی از وحدت در سطح تمدنی دارا بوده‌اند و هم این که دلیل ارائه‌ندادن پاسخی در سطح نهاد علمی تراز، واقعیت میدانی موجود و نه محدودیت نگاه آرمانی بوده است.

فاصله محتوایی را با قرائت نهادی از صورت مسئله دارد؛ بلکه افق آن حداکثر به قرائتی سازمانی می‌رسد. در عوض در تقریر دوم، وضع موجود به رسمیت شناخته شده، با حفظ هویت دوگانه این دو نهاد به

همکاری توصیه می‌شود و اتکای آن به امیدی صرف برای رسیدن به وضعی بهتر؛ در نتیجه این تعاملات دو سویه است. امری که در بیشتر تقریرها از مسئله وحدت حوزه و دانشگاه دیده می‌شود؛ ولی در تقریر سوم مبادی شکل‌گیری نهادهای متفاوت در سطحی فرهنگی و تمدنی به چشم می‌آید و تلاش شده است از طریق مبادی، تهافت نهادی حوزه و دانشگاه حل و فصل شود؛ گرچه عینیت قاهر استقرار نهادهای و ایستار کنونی ایشان

به عنوان یک نهاد موجود، مشابه تقریر دوم در عمل حل مسئله را به آینده‌ای بسیار دورتر ارجاع داده است؛ بلکه به آن توجهی نکرده است.

در واقع تقریر دوم همچنان که ذکر شد تقریری غالب از بحث وحدت حوزه و دانشگاه است، حتی کسانی که تقریرهای متفاوت دیگری عرضه می‌کنند و تا سطح وحدت معرفتی و پارادایمی پیش می‌روند

امروز چاره‌ای دیگر نداریم چون حوزه‌های علمیه خیلی از علوم دنیایی جدا شدند، یا به تعبیر دیگر علوم مربوط به زندگی جسمی مردم و دانشگاه‌ها به کلی از علوم دینی و الهی و اسلامی منفک شد؛ بنابراین سال‌ها طول می‌کشد و باید این دو همکاری‌های مستمری با هم داشته باشند تا زمینه به وجود آمدن یک مجتمع عظیم فراهم شود که در آن، دین و دنیای مردم هر دو تدریس شود و مردم با جهت‌گیری‌های انسانی صحیح دانش بیاموزند.

یکی از نگاه‌های مورد توجه این‌که از نوعی وحدت راهبردی (استراتژیک) سخن گفته شده است و سایر انواع وحدت مورد نقد قرار گرفته است. صاحب این رأی؛ البته برای جداسازی آن از وحدت پراگماتیک و صرفاً عملی- که آن را ناممکن دانسته‌اند- برخورداری از برخی بنیادهای نظری مشترک (بین حوزه و دانشگاه) در حیطه اسلام، انقلاب اسلامی، اشتراک در غرب‌شناسی و در نهایت اهداف مشترک را شرط کرده‌اند؛ سپس واجب‌ترین وظیفه حوزه و دانشگاه را «احیاء و پالایش علوم مسلمین، هضم و پالایش علوم غرب و بنیان‌گذاری معرفت جدید» می‌دانند؛ هم‌چنین مأموریت مشترک حوزه و دانشگاه آن هم در سطح تمدنی، جز

به معنای پذیرش وحدت نهادی نیست و حال آن‌که صاحب این رأی پیش از آن نیز در قالب نقد وحدت ارگانیک که به باور ایشان برپایه نظریات ساختارگرایانه جامعه‌شناسی است، در قالب نقد وحدتی که آن را وحدت ایدئولوژیک نام نهاده‌اند، پایه‌های این دعوت را سست نموده‌اند. در نقدشان بر ساختارگرایی آن را تا حد وحدت سازمانی تنزل داده‌اند و درباره وحدت ایدئولوژیک

به ادعای ضرورت پذیرش حداقلی از استقلال برای معرفت عقلی و لفظی فارغ از تئوری‌ها، ابتدای علوم انسانی و اجتماعی غربی را بر بنیادهای نظری این تمدن پذیرا شده‌اند و درباره سایر دانش‌ها به‌خصوص دانش‌های تجربی این امر را انکار کرده‌اند. در این‌جا، نیز مشاهده می‌شود علی‌رغم برخی مدعیات، دایره تعاطی و تعامل بین حوزه و دانشگاه به بیش از علوم انسانی گسترش نمی‌یابد. بدیهی است که در نگاه تمدنی، کل نظام علمی اعم از تجربی و غیر تجربی در وحدت تمدنی یگانه فرض می‌شود و استثناکردن اجزایی از دانش در رقابت تمدنی به منزله نداشتن خوانش تمدنی است. هر تمدنی دانش‌های رقیب را در چارچوب نظام کلان

نگرشی خود و از جمله نحوه نگرش به دانش به مثابه ماده‌ای خام دریافت و به تعبیر شهید مطهری در هاضمه فرهنگی‌اش جذب می‌کند. با این‌که دانش از آن جهت که دانش است در صدد واقع‌یابی بوده است- استثناهای نه‌چندان اندک؛ به‌ویژه در تمدن نوین غربی- ولی دانش در نسبت با سایر عرصه‌های تمدن تبدیل به پدیده‌ای متناسب و همراه با فرهنگ و تمدن می‌شود و به همین دلیل رنگ و بوی زادبوم

بدیهی است که در نگاه تمدنی، کل نظام علمی اعم از تجربی و غیر تجربی در وحدت تمدنی یگانه فرض می‌شود و استثناکردن اجزایی از دانش در رقابت تمدنی به منزله نداشتن خوانش تمدنی است. هر تمدنی دانش‌های رقیب را در چارچوب نظام کلان نگرشی خود و از جمله نحوه نگرش به دانش به مثابه ماده‌ای خام دریافت و به تعبیر شهید مطهری در هاضمه فرهنگی‌اش جذب می‌کند.

۲. پدید آمدن الگوهایی از اصطیاد مسئله و خرد کردن آن و توزیع متناسب خرده مسائل میان بخش حوزوی و دانشگاهی و ترکیب کردن پاسخ در نسبت درست بین مبانی و عینیت میدانی با استفاده از ظرفیت‌های هریک از دو نهاد علمی؛

۳. خوانش نظری (شامل استخراج کلان نظریه و پارادایم شامل) از الگوهای مذکور؛

۴. تعمیم الگوهای موفق به فضای کلی ارتباطی حوزه و دانشگاه با هم و با جامعه و حاکمیت؛

۵. همزمان ایجاد گفتمان ضرورت وحدت نهادی و پشتیبانی سندی و قانونی از آن؛

همچنان که مشاهده می‌شود این گام‌ها عمدتاً در پی برآوردن معیارهایی است که به عنوان معیار وحدت نهادی برشمرده شد و در فضای کلی تعامل دو بخش علمی جامعه امروز چندان مشاهده نمی‌شود و در واقع جزو نقایص محیط علمی کشور محسوب می‌شود.

### پی‌نوشت:

۱. پژوهشگر مؤسسه فرهنگ و تمدن توحیدی.

و زمان و مکان به خود می‌گیرد.

خلاصه این که باید اذعان کرد که در ذهنیت عمده نخبگان قایل به گفتمان وحدت حوزه و دانشگاه به عنوان اساسی‌ترین گفتمان مطرح درباره نسبت بین این دو نهاد، یا با نوعی فرار از قرائت نهادی، دوگانگی دیده می‌شود یا این دوگانگی هرچند به عنوان شرایط گذار طولانی مدت به شکل اجتناب‌ناپذیر رسمیت می‌یابد و یا این که به طور کلی توجهی به خوانش تمدنی از این دوگانگی نمی‌شود و حداقل در تجویزهای عملیاتی به سرعت کنار گذاشته می‌شود؛ البته این همه بدان معنی نیست که گفتمان وحدت هیچ آورده‌ای برای وحدت نهادی مبتنی بر رویکرد دینی نداشته است، با این که قرائت روندی و مرحله‌ای می‌تواند روشن سازد بدون تمرکز بر وحدت نهادی، آن چه تاکنون زیر سایه گفتمان وحدت حوزه و دانشگاه روی داده است به شرط تعقیب گام‌های ذیل می‌تواند بستر ساز وحدت نهاد علم مطلوب با همه تکثرات و تنوع‌اتش در آینده صیورت تمدنی جامعه باشد. این گام‌ها عبارت‌اند از:

۱. تمرکز نهادها و فعالیت‌های مشترک حوزوی- دانشگاهی بر نیازهای عینی و اجتماعی؛